



سخنرانی حضرت خدیجہ
حاج حسین خوش لہجہ

حضرت خديجه

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المويد
الرسول المكرم ابوالقاسم محمد.

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
رحمة الله و بركاته

رفقاي عزيز، ما، نه اينكه بگويم شماها، از بعد از رسول
الله ولايت غصب شد، به اين دليل من مي گويم. خدا

رحمت کند حاج شیخ عباس را، می فرمود که ولایتی‌ها؛ یعنی اینها که محب امیرالمؤمنین هستند مانند یک گاو سفید که یک مویش سیاه باشد یا یک گاو سیاه که یک مویش سفید باشد [هستند]. چرا باید اینجوری باشد؟ والله، بالله، من می دانم؛ اما قدرت و توانش را ندارم بگویم. می دانم؛ قسم خوردم که می دانم. اما سازش می کنیم ما. الحمدلله توانش را دادند؛ اما سازش می کنیم. چرا؟

ما ائمه طاهرین را، زهرای عزیزا، خدیجه عزیزا مانند پدر و مادرمان حساب می کنیم. ائمه را مانند پدر و مادرمان حساب می کنیم. آنهایی که به اصطلاح حساب گر هستند، آنهایی که به اصطلاح حالا یک قدری

ولایتی هستند، یک عده‌ای که نه چند صد هزار تا. این آقا فرموده است که دختر می‌تواند برود شوهر برای خودش پیدا کند. این جمله است که خیلی من را ناراحت کرده است، چون که حضرت خدیجه رفت برای خودش پیدا کرد!!!

اگر بگویم سواد ندارد، هر چه من بخواهم بگویم می‌بینم زبانم الکن است. خب، پس شما بیایید روایت را ببینید، حدیث را ببینید. اینقدر مردم را نفهم حساب نکنید. مردم می‌فهمند. من می‌خواهم به شما آقا جان بگویم الان شما، دختر شما، مگر پیغمبر امیرالمؤمنین امام صادق نمی‌گویند دوستان ما هر چه برای خودشان بخواهند برای دیگری هم بخواهند. الان شما، دختر

شما آقا جان (من اسم نخواهم آورد) رفت دختر این،
یک شوهر پیدا کرد. حالا عقدش کردی هیچ، چیز،
شوهر را پیدا کرده، زلفش خیلی تمیز و خیلی خوشکل
است آمده. آیا این جوان ممکن بود هروئینی باشد؟ آیا
این جوان ممکن بود تریاکی باشد؟ آیا سابقه بدی داشته
باشد؟ آیا قوم و خویشهای بدی داشته باشد؟ آیا رفیق باز
باشد؟ آیا ولایتش مصنوعی باشد؟ این دختر وقتی رفت
جمال او را می بیند، نه کمالش را. آقا جان، عزیز من چرا
مواظب نیستید؟

تو عالمی، این آقای حائری، آقا مرتضی، هم عالم بوده.
خدا رحمتش کند، آمد خدمت حاج شیخ عباس تهرانی،
گفت: برادرم می خواست برود مکه. به من گفت

مرتضی! اگر تو نیایی من نمی توانم بروم. من رفتم. یک یهودی بود آن موقع ساز و نواز می زد. یک چند تا مرید ما داشتیم. گفتند برویم آنجا، گفتم خودم می روم. گفت رفتم آنجا. گفتم صاحب خانه؟ دیدم این شخص یهودی آمد. گفت بفرمایید. گفتم آقا، ما یک ماه مهمان شما هستیم، مهمان نوازی کن. گفت چشم. گفت: والله، من دیگر صدای رادیو و تلویزیونش را نشنیدم. گفت: شب آمدم [داد کشیدم] مرتضی، برای مریدهایت رفتی، برای چه رفتی؟ خودخواهی کردی؟ محض خدا رفتی؟ گفت تا صبح این حرف برای من مشکل به وجود آورده بود. ببین، یک حرف زده اینجور ناراحت است که آیا محض خدا زده؟ آقا جان من، عزیز

من، بیا محض خدا حرف بزن. حالا اگر دختر خودت باشد، این همه این مشکل به وجود آورده، رفیق باز است. حالا آورد دخترت را، آورد چند تا هم از آن رفیق بازها را آورد در خانه اش، چه کار می کنی؟ اگر دختر عفیف است، آیا می داند پدر این جوان کیست؟ دایی اش کیست؟ مادرش کیست؟ ریشه اش چیست؟ از چه شجره ای است؟ کارش چیست؟ هروئینی است؟ تریاکی است؟ چندین عیب شاید این جوان داشته باشد. این چیست که می گویی تو آخر؟! چرا تهمت به حضرت خدیجه می زنی؟ بترس از خدا. خدا فردای قیامت تو را می آورد، حائری را هم می آورد. بترس از ماوراء. چرا فساد به وجود می آوری؟ این دختر عزیز باید با اجازه پدر و

مادرش باشد. اینها بروند تحقیق کنند. این بچه خوب باشد، کارکن باشد، باسواد باشد، با کمال باشد، انسان باشد، رفیق باز نباشد، تریاکی نباشد. دایی اش چه جور باشد؟ عمویش چه جور باشد؟ ریشه دار باشد. هشتاد، هفتاد نود سال می خواهد با این سر کند. این چه چیز است که می گویی آخر؟ بترس از خدا. آخر منظور تو چیست؟ والله، می دانم منظور تو چیست؛ اما من نخواهم گفت.

حالا چرا تهمت به حضرت خدیجه می زنی؟ حضرت خدیجه شماها که واردید، البته همه جور اشخاصی تشریف دارند اینجا حضرت خدیجه وقتی که ابوطالب با عباس رفتند به خواستگاری خدیجه. اینها، قوم و

خویش‌های حضرت خدیجه گفتند ما باید یک فکری کنیم، کمیسیون کردند، گفتند: آیا از ابوطالب بالاتر هست؟ کمال دارد، جمال دارد، علم اولین تا آخرین را دارد. به دینم قسم، روایت داریم. من روایتش را شنیدم که گفتند علم اولین تا آخرین البته دنیا از برای ابوطالب کوچک است؛ یعنی بالاتر است. یک چنین شخصیتی آمده است. چه کار کنیم؟ اینها تویش ماندند.

بعد شور کردند که یک مهر خیلی سنگینی بگذارند رویش که ابوطالب نتواند بدهد، محمّد هم که بچه یتیم است و چیزی ندارد. قبول کردند. حالا کاغذ رد و بدل کردند و دادند به حضرت ابوطالب. فقط حضرت خدیجه کاری که کرد؛ این را شما بدانید عمر، ابابکر تا

حتی تمام اینها، ابولهب، ابوجهل اینها همه مال التجاره حضرت خدیجه را داشتند. پول داده بود به اینها تجارت می کردند. تا حتی اگر بدانید اینها چقدر خبیثند، این عمرو ابابکر چقدر خبیثند، این معاویه چقدر خبیث است، اینها مال التجاره می برند. روایت داریم که در وسط این راه که در آن شهر بود یک چاه بود. اینها جلوتر رفتند این آب را برداشتند، این چاه را پراز سنگ کردند. حالا پیغمبر تشریف آورده می بیند پراز سنگ است. اگر این چاه آب نداشت شترها و همه اینها از بین می رفتند؛ چون که خیلی مسافت دور بود. حضرت یا دو رکعت نماز کرد یا اشاره کرد به آب، آب آمد بالا. سنگها ریخت بالا، بیابان را آب گرفت. حالا حضرت خدیجه کاری که کرد

پیغام داد به پیغمبر، یا محمد آن مال التجاره‌ای که من در اختیار گذاشتم همان را مهر من کن. این رفت شوهر پیدا کرد؟! که تو داری دخترها را اینجوری می‌کنی. این را می‌چسبانی به کی؟ به خدیجه؟

حالا می‌خوهم بشارت به شما بدهم. شما باباجان، رفقای عزیز، بیاید تمرین ولایت کنید. آن آیه قرآنی که دوست عزیز من گفتند و دوست عزیزم امروز تشریف داشتند یک قدری با هم صحبت کردیم. این آیه چه می‌گوید؟ بفرمایید. «اجر العظیم» را به چه کسی می‌دهد؟ به مؤمن می‌دهد. مگر نمی‌گوید «قرآن العظیم»؟ مگر نمی‌گوید «خلق العظیم»؟ والله پیغمبر به واسطه ولایتش، عظیم می‌شود. مگر ما صد و بیست و

چهار هزار پیغمبر نداریم؟ چرا ابراهیم عظیم نیست؟ ما از پیغمبر اکرم گذشته تر عظیم نداریم. چرا نمی گوید عظیم؟ پس حضرت رسول «ولایت العظیم» بود. حالا می گوید «عرش العظیم». حالا گفتیم آنها چون که ائمه طاهرین آنجا هستند، عظیم است. حالا که این مؤمن را می گوید؛ عزیز من، قربانت بروم می گوید: [«اجر العظیم»] من می دهم، ولایت به او می دهد، عظیم می شود.

خدا می داند قدر این حرف را بدانید. من چیز دیگری می خواهم به شما بگویم. من هنوز این حرف را نزد. یکی از رفقای عزیز من امروز زود تشریف آوردند، با هم یک بحثی داشتیم. گفتیم والله، به دینم، این حرف از

دهان من هنوز بیرون نیامده، اقبال شما یا اقبال من بود. شما ببین، چطور الان یک بچه‌ای، مثلاً این بچه، دو سالش است حرف نمی‌تواند بزند. دلم می‌خواهد توجه به این حرف بفرمایید. این بچه چرا حرف نمی‌تواند بزند؟ خدا اجازه به او نداده. تمام زبانش درست است، همه هیکلش درست است؛ اما اجازه به او نداده. وقتی اجازه به او داد، عزیز من ببین تمام این اشیاء را می‌داند. منظور این پستی است، این در است، این دیوار است، این باغ است. تمام اینها را می‌داند. این چطور می‌داند؟ خدا در این گذاشته. اگر گذاشته از برای امورات خودش گذاشته. این بچه باید بداند همه اینها را، توجه بفرمایید. خیلی باید این حرف را قردانی کنید

رفقای عزیز. والله، القای خداست. والله، این حرف مال من نیست، دید ولایت من این است. هر کسی هم حرف دارد اعتراض دارد، به دیده منت دارم. منتش را هم می کشم که اعتراض را به من بگوید. حالا این بچه بین چطور همه اینها را بلد است؟ والله، بالله، اگر ولایت نوشیدنی باشد تمام حدیث، تمام روایت، تمام آیات قرآن را می دانی. همین جور که به این بچه صحبت کرده، چرا به پیغمبر بلغ؟ گفت: بگو. تمام آیات تمام قرآن در وجود پیغمبر است. این که می گوید به مؤمن می دهم، عظیم می دهم، این را به تو می دهد. آقا جان من، بیا تو آن باش ببین چه چیز به تو می دهد. دیگر کسری نداری. دیگر پی کسی نمی روی. هزارها باید پی

تو بیایند. وقتی ولایت نوشیدنی شد، میلیاردها باید پی
تو بیایند. مگر میلیاردها نباید پی سلمان بروند؟ چرا
می گوید علم اولین تا آخرین [به سلمان داده شد]؟ علم
اولین تا آخرین مگر علم صنعت است که به او داده؟
علم ولایت است که به او داده. تو هم بیا بشو. آن
عظیمی که می گوید می دهم به مؤمن، خدا این را
می دهد به او. ببین من چه جور این مطلب را
خودمانی اش کردم که همه امان بفهمیم. عالم بداند،
مثل من هم بداند من جاهلم. همین طور که این بچه را
اجازه حرف می دهد، به تو هم باید اجازه ولایت بدهد.
چطور تو می روی از فلان آقا درجه اجتهاد می گیری؟ آیا
علی اجازه اجتهاد نمی دهد؟ چرا متوجه نیستیم؟ خدا

می داند تمام بدنم می سوزد. چرا ما متوجه نیستیم؟ چرا نمی روی از امام زمان اجازه اجتهاد بگیری؟ کجا می روی؟ چه کار می کنی؟ مگر به تو اجازه اجتهاد نمی دهد؟ خب، برو ببین می دهد یا نمی دهد؟ به دینم قسم نمی خواهم این حرف را بزنم، می خواهم به شما بگویم که می دهد.

یکی از این طلبه ها که به اصطلاح ولایتی هم هست؛ اما سقوط کرد، با ما یک چند وقت دوست بود. من یک شب خواب دیدم در بیابان است. چنان این نعره می زند که اصلاً یک قسمت از بیابان را گذاشته بود روی سرش. گفتم چه شده؟ گفت زهرا به من کارت نمی دهد. ما یک وقت نگاه کردیم دیدیم آن طرف یک بساطی هست و

میزی هست و حضرت زهرا تشریف داشتند؛ اما دست کش دستشان بود، خوب من متوجه شدم. گفتم بیا برویم من می گویم به تو بدهد. گفت نمی دهد. شوخی با او کردم، گفتم او نمی دهد که پاره نمی کند. به وجود زهرا قسم رفتم سلام کردم گفتم بی بی جان، یک کارت به این بده. فوراً یک کارت نوشت به این داد. چه دارید می گوئید؟ گفتم به وجود زهرا که باور کنید. فوراً نوشت یک کارت به او داد. مؤمن به جایی می رسد که واسطه می شود میان مردم. به من نبندید؟ حالا من اینجوری بودم. انس بن مالک هم شمشیر پیغمبر بود، آخرش هم شمرالله شد. من الان یک وقت چیز به من نبندید حوصله اش را ندارم. اگر شما امر امام زمان، امر

اینها را اطاعت کردی، والله آنها امر شما را اطاعت می کنند. چرا نمی کنید عزیزان من، قربانتان بروم. بیاید حرف بشنوید. آخر من کجا و زهرای عزیز کجا؟ نگفت این چی هست و اینها، فوراً نوشت به او داد. والله، یک شیعه به جوری می شود آنجا شفاعت می کند. حالا منظورم این بود مطلب به اینجا کشیده شد، حرف خیلی بالاست دلم می خواهد هضم کنید. اگر می گویم هضم کنید یک ذائقه ای غذا را هضم می کند. باید از خدا بخواهید قربانتان بروم ولایت را هضم کنید. اگر ولایت را هضم نکنیم ما بدبختیم. ما به مشکلات برمی خوریم.

شما ببین این حضرت خدیجه اگر اینجا یک عقد

اینجوری کرده، والله در ماوراء عقد داشته ایشان. چرا مثل زن های خودتان حساب می کنید. من با مدرک حرف می زنم. حالا که پیغمبر از کوه حراء آمده پایین، می گوید یا خدیجه جبرئیل آمد، میکائیل آمد، اسرافیل آمد، تاج نبوت بر سر من گذاشتند، بیا و با من بیعت کن. می گوید یا رسول الله، حالا تو در این زمان به نبوت رسیدی، آن زمانی که هنوز در ظاهر نرسیده بودی من هم بیعت کردم، هم ایمان به تو آوردم. چه دارید می گوئید شما؟ مرتب [می گوئید] خدیجه اینجوری بوده!!

بابا، چه آورده؟ مگر خود پیغمبر اگر روایت می خواهید نمی گوئید: آدم در گلش بوده من نبی بودم، حضرت

خدیجه آنجا ایمان آورده، آنجا اسلام آورده. چه می گوئید؟ مگر خدیجه دروغ می گوید؟ پیغمبر قبول کرد. اول کسی که ایمان آورده به پیغمبر خدیجه بوده. اینها همه اش زمینه چینی حضرت زهراست، عزیزان من. اگر خدیجه اینجوری است، والله زمینه چینی زهراى عزیز است. این صندوقچه باید صندوقچه این خلقت نباشد، صندوقچه ماوراء باشد که زهرا در آنجا باشد. مگر نمی گوید «عرش العظیم»؟ گفتم به شما آنجا، حالا پاره ای از عرش عظیم اینجا در کجاست؟ نه در دل، در پهلو، در قلب خدیجه است. ائمه در دل نیستند.

یک دوست عزیزى داشتم یک خوابی دیده بود گفت که ما چند وقت است که اصلاً حرف حضرت خدیجه را

نزدیم، اشاره شده بزنییم. دوست عزیزمان خوابی دیده بود و تعبیر کردیم و حقیقتش هم همین بود. من الان چند سال است که به این طریق حرف حضرت خدیجه را نزدم. پس بدانید اینها در ماوراء یک عقد دارند، در مردم یک عقد دارند. چون که اینها می خواهند چه کار کنند؟ می خواهند مردم دار هم باشند، نمی خواهند مردم با اینها نبرد کنند. ببین چه طرز بوده. حالا من طرز حضرت زهرا را می گویم. این عقد حضرت زهرا در عرش شده. روایت صحیح داریم حضرت زهرا را به امر خدا به عقد امیرالمؤمنین در آورده. خدای تبارک و تعالی مهر کرده. اگر خدیجه می گوید آن مال التجاره‌ای که من دارم مهرم کن، خدیجه بزرگواری کرده. خدا بزرگواری

است. حالا که حضرت زهرا را عقد کرده می گوید که آب مهر زهراست، نمک مهر زهراست. هر چیزی که نمک ندارد، مزه ندارد. آیا آب مهر زهراست، می فهمید یعنی چه؟ اگر آب نباشد تمام خلقت خشک می شود. اگر می گوید «ام ابیه» یعنی این. یعنی اگر آب نباشد همه خلقت خشک می شود. آب مهرش است، نمک مهرش است. حالا چه کار کند رسول الله؟ حالا از قریش، بزرگان قریش همه آمدند زهرا را می خواهند. حالا اگر بخواهد این کار کند یک قدری مشکل به وجود می آید. می گوید اختیارش با خداست. فوراً جبرئیل نازل می شود، می گوید: یا رسول الله به اینها بگو ستاره ای از آسمان به امر خدا می آید، هر خانه ای که رفت زهرا از برای ایشان

است. حالا تمام اینها گل می‌ریزند و عطر پاشیدند و چه کار کردند. تمام مدینه منتظرند. یک وقت می‌بینند ستاره آمد. ستاره مدام روی مدینه می‌گردد. مدام می‌گردد و می‌گردد تا تمام اهل مدینه آگاه باشند می‌آید می‌رود در خانه علی. این می‌گوید تو زهره فلکی این است. حضرت را به نام زهره معرفی می‌کنند؛ یعنی ستاره آمد رفت آنجا. این چیست؟ آن نور خداست. ستاره چیست؟ «نور علی نور» می‌شود. حالا آن عقدی که آنجا شده آنها در ماوراء هستند. مگر این حضرت نرگس نیست که آنجا عقدش آن طور شده؟ خود پیغمبر و خود امیرالمؤمنین [او را] عقد کردند، حالا باید در ظاهر هم سیر کند، اسیر شود بیاید برود او را بخرد و دوباره عقد

کند. چه کار کنند اینها با شما؟ چه کارکنند با آدم؟ حالا همانها عقده به هم زدند. اینها از آنجا عقده داشتند. آخر همه آنها آمدند زهرای عزیز را زدند، یک نفر نباید دفاع کند؟ همه اینها عقده داشتند. والله، بالله، اگر آن سیبی که می گوید از بهشت آمده، سیب بهشتی آدمهای معمولی هم می خورند. من نمی خواهم حرف بزنم جارو ببندید به دم من. آدمهای معمولی والله غذای بهشتی می خورند. حالا یک سیب بوده نصفش را بدهد به خدیجه نصفش را بدهد به پیغمبر؟ والله، [این سیب] عصاره تمام خلقت است. این سیب نیست که درآوردید و روی منبرها می گویند. خودتان خجالت نمی کشید؟ اصلاً بهشت دست دوم، دست سوم ولایت است. حالا

یک سیب از بهشت درآورده داده؟ چه کار می کنند این مداح ها؟ از کجا تو این حرف را می زنی؟ من با روایت و حدیث می زنم عزیزان من. مگر پیغمبر نمی گوید «ام ایبه»؟ پدر من است یعنی چه؟ اگر من می گویم عصاره خلقت درست می گویم. یعنی یک خلقتی، نه این عالم؛ زهرا عصاره یک خلقت است. اگر این نبود، شاید محمد نبود. (صلوات)

چرا پیغمبر می فرماید «ام ایبه»؟ پدر من است زهرا. این را به زبان ما می گوید، دارد حالی ما می کند. می گوید هر کسی از پدرش به وجود می آید. حالی ما دارد می کند، ما قدر زهرا را بدانیم. زهرا را با دختر فلانی همتا نکنید. خجالت بکشید. چه کار کند آدم؟ بیشتر از این نمی تواند

آدم بگوید. اگر می گوید «ام ایبه» دارد حالی ما می کند. یعنی قدر حضرت زهرا را معلوم می کند. ما زهرای عزیز را بشناسیم، عزیزان من.

حالا بین چقدر این زهرا مادر عزیزش را می خواهد. حالا که این کار را کردند، زنان قریش همه آمدند چقدر روی منبرها گفتید، گفتند ما برای وضع حمل تو نخواهیم آمد. من دارم به شما می گویم عزیزان من، اینها را از پدر و مادر خودتان مجزا بدانید. اینها [مثل پدر و مادر شما] نیستند والله. حالا تا دید مادرش غمناک شد، فوراً گفت مادر جان، غصه نخور می آیند، از بهشت می آیند؛ حوا می آید، آسیه می آید، مریم می آید. اسم اینها را می آورد. چه داریم ما می گوئیم. والله باله اینها اگر در شکم مادر

رفتند می خواستند ما ...

من دو مرتبه تکرار می کنم اینها را از پدر و مادر خودتان مجزا کنید. اینها به ماوراء وصلند. من خجالت می کشم بگویم، جداً می گویم ماوراء در اختیار اینهاست. چرا ما معرفت نداریم در حق اینها. شما اینقدر اینها را پایین آوردید، تا آخر گفتید خودمانیم. یک دوست عزیزی دارم، الان اینجا تشریف دارند. یک نفری که خیلی چیزش بالاست، به ایشان برخورد کرده گفته است راجع به پیغمبر اکرم صحبت شده، گفته «بشر مثلکم»، پیغمبر هم مثل ماست. هیچ شرافت قائل نشده. این دوست عزیز آمد به من گفت، گفت خیلی سوادش بالاست. خجالت می کشم بگویم. والله بالله تالله من حرف یک

آخوند را، یک حرف آقا را، یک حرف طلبه را بخوایم
بزنم خیلی مشکل است؛ یعنی دلم می خواهد آنها بزنند و
ما عمل کنیم، آنها بزنند و ما گوش بدهیم؛ اما در صورتی
که صحیح بزنند. من به ایشان گفتم اگر پیغمبر می گوید
ما «بشر مثلکم»، می گوید ما هم یعنی از جنس شما
هستیم؛ یعنی ای بشر بیا امر ما را اطاعت کن. «ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما» (صلوات). پیغمبر اکرم فرمود خدا راه را
به شما نشان داده. ما می گوییم ما بشریم مثل شما.
اینقدر خدا به ما عظمت داده. بیایید شما هم اطاعت
کنید خدا را، بیایید اطاعت کنید ولایت را. شما هم
همین جور می شوید. مگر نداریم روایت اگر که روایت و

حدیث می خواهید عزیزان من، من بی روایت حرف نمی زنم. نمی خواهید؟ از من هر حرفی را سوال کنید، افتخار می کنم جواب به شما بدهم، نه من جواب بدهم، جواب هر حرفی رویش است. تمام این خلقت که می بینی والله، هر کلامی روایت رویش است، ما نفهمیدیم. هر حرفی که می زنی روایت رویش است. فردای قیامت والله، با آن شما را محاکمه خواهد کرد. هر حرفی که از دهانتان بیرون می آید والله روایت رویش است. اشخاصی هستند که اگر هزار تا حرف بزنی، هزار تا روایت رویش به تو می گوید. خدا در دلش را باز کرده. بدانید، مواظب باشید مگر نمی گوید مؤمن باید لجام داشته باشد. یعنی چه؟ یعنی مواظب باش. هر حرفی که

می خواهی بزنی مواظب باش. حالا این دوست عزیز من به من گفت ایشان امام جمعه هم هست. گفته «بشر مثلکم»، مثل ماست. من دارم می گویم عزیزان من، اهل تسنن ولایت را قبول نکردند، ما ولایت را کم رنگ کردیم. همان است که گفتم ولایت، ولایت. ما یک ولایت حلقی داریم، یک تجاری داریم، یک ولایت داریم یقین به ولایت. ما اگر یقین به ولایت، شناخت ولایت داشته باشیم پیغمبر را پیش خودمان نمی گذاریم. خجالت بکش. بعد من به او گفتم اگر مثل تو یکی هست، مثلاً هم درس است، من الان با شما هم درس هستم، درست است، من علمی با شما حرف می زنم، آقایان متوجه باشید من با شما هم درس من الان کلاس

دوازده هستم، تو هم کلاس دوازده هستی، الان یکی از رفقای من آمده بود، می گفت یک نمره کم آورده قبولش نکردند. ای آقای که تو می گویی ما با پیغمبر یکی هستیم، پیغمبر اکرم وحی به او می رسد، به تو هم می رسد؟ به پیغمبر قرآن نازل شده، به تو رسیده، نازل شده؟ پیغمبر تا قیام قیامت گفته، تو هم گفتی؟ پیغمبر تا «قاب قوسین او ادنی» رفته، تو هم رفتی؟ «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» به کل خلقت گفته ای آقا، تسلیم پیغمبر شوید، تو که زنت هم تسلیمت نیست. چرا این حرف را می زنی؟ چرا اندیشه نداری؟ چرا تفکر نداری؟ آن وقت تو می خواهی عده ای را ارشاد کنی؟ بیا خودت

ارشاد شو. همیشه خدمتتان عرض کردم؛ عزیزان من، با فکر حرف بزنید. من مثال قشنگی آوردم اگر قبول کنید. ببین این دیپلم است، یک نمره کم آورده قبولش نمی‌کنند. تو هزاران نمره کم داری. تو پیغمبری؟ «بشر مثلکم»؟ خدا نکند ما نمره به خودمان بدهیم رفقای عزیز. بیااید نمره به شما بدهند. عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان شوم بیااید نمره به شما بدهند. بیااید تاییدتان کنند، خودتان خودتان را تایید نکنید. این تاییدی خودتان والله، بالله، تالله، نتیجه ندارد.

خدای تبارک و تعالی تمام بشر را یک جور می‌بیند. مگر خدا ماییم که امتیاز قائل می‌شویم. والله خدا تمام بشر را یک جور می‌بیند. اما «هو الامر، هو الخلق» آورده؛ آن

بشری که امر را اطاعت کند. «هو الامر هو الخلق» خلق کرده، امر رویش کرده. بیایید امر را اطاعت کنید عزیزان من. خدا معلوم کرده امر را، ما یک قدری خلاصه تفکر نداریم. قربانتان بروم، عزیزان من، بیایید اطاعت کنیم آقا امام زمانمان را. من خجالت می‌کشم در صحبت‌هایم حرف ایشان را نزنم. بیایید هماهنگ شویم با آقا امام زمانمان. بیایید عزیزان من امام زمان را بیشتر از زمان بخواهیم. خدا می‌داند که من لجام در دهانم است، نمی‌توانم حرفم را بزنم. آن چند وقت‌ها خدا می‌داند طلب مرگ کردم. چرا؟ نمی‌توانم حرفم را بزنم. گوشه و کنار می‌آیم برای شما. بیایید امر امام زمانمان را اطاعت کنیم. اگر امام زمان در ظاهر میان ما

نیست، آیا امرش هم نیست؟ دو تا از این آقایان تشریف آوردند اینجا خیلی خلاصه صحبت کردند. آخر حرفی که زدم گفتم که مگر شما شاگرد امام زمان نیستید؟ گفتند چرا، ما شاگرد امام زمانیم. گفتم اگر شاگرد امام زمانی، نباید استادت را ببینی؟ اینجا به من چه می گوید؟ تو از استادت بپرس عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم اینجا آمدی چه کنی؟ به من چه می گویی؟ اگر آنچه به من داده من نمی توانم به تو بدهم. اگر داده. مثال آوردم، نگفتم به من داده. گفتم بیا از آن گدا کمتر نباشیم. یکی از آنها که خیلی خلاصه ابعدادش بالا بود. گفت آمده در خانه حاتم طائی، یک گدا. حاتم چیزی نداشت. رفت در لق پشت بام، یک جل انداخت گفت

خدایا بینداز. رسید. تا آمد به او بدهد، دید گدا دارد می رود. گفت بیا بابا. گفت من به خیالم تو از خودت می دادی. من هم می روم از آن کسی می گیرم که تو می گیری. گفتم بروید پیش او که به همه می دهد. با کی رفیقی؟ نمی دانم با... خیاط. گفتم اینها چیست که دارید می گویند؟ بیایید از گدا کمتر نباشید. آن یکی گفت بیا بسمان است. گذاشت تو مشتمان. گفتم دست را هم بگیر و برو.

باباجان، عزیزجان من، فدایتان شوم این قدر می روید زیارت عاشورا می خوانید، بخوانید؛ اما مبنایش را بفهمید. اگر زیارت عاشورا خواندید و مبنایش را نفهمیدید چه نتیجه ای دارد؟ اینقدر آقا امام زمان با شما

رئوف است، اینقدر با شما مهربان است. باید مبنای حدیث و روایت را ما بفهمیم. عزیزان من، فدایتان شوم، بیایید با تفکر کار کنید. با تفکر درس بخوانید با تفکر درس بگویید. من جای دیگر گفتم عزیز من درس بخوان، مردم امروز احتیاج به علم دارند. اما چه علمی؟ علم ولایت. امروز تمام خلقت احتیاج به علم ولایت دارند. بیا با ولایت عزیز من آقا جان من عهد و پیمان کن، که من درس می خوانم مقصدم تویی. والله، بالله، اگر مقصدتان امام زمان باشد، تکمیلتان می کند.

من چه جوری بگویم که مبادا جسارت کنم، شما اگر پیرو آقا امام زمان باشید جانش را فدایتان می کند. مگر جان امام زمان شوخی است؟ تمام این خلقتی که به پا

ایستاده به واسطه ایشان ایستاده. آیا مبنایش را می‌فهمیم؟ یا فقط نماز امام زمان را می‌خوانیم؟ بخوان نماز را. فدایت شوم، درس بگو. قربانت بروم درس اقتصاد بگو. من فدای این آدم شوم. خدا می‌داند تا الان فدایش می‌شوم، اما اگر ولایتش تزلزل دارد ان شاءالله او فدای من شود. چرا من فدای او شوم؟ من نمی‌شوم. یک روزی ایشان می‌خواست درس اقتصاد بخواند، اسمش را نمی‌آورم اینقدر ایشان فروتنی کرد من دعا در حقش کردم. گفتم خدایا فروتنی کرد، بزرگش کن. گفت درس اقتصاد بخوانم؟ گفتم بخوان. گفت آخر این را یهودی‌ها خوانده‌اند. گفتم او درس اقتصاد را خواند و ضربه به اسلام زد، تو درس بخوان و اسلام را نجات بده.

من فدایش شوم که آمد از من پرسید، از یک آدم بی سواد. خدا بزرگش کرده، خدا بزرگترش کند. چرا؟ اینها دانشجو هستند. دانشجو قرباتان بروم این نیست که شما در دانشکده باشید.

الان به من خبر دادند می گویند از صد تا، نودتایشان نماز نمی خوانند. آمار گرفتند از دانشگاه. دانشجو آن است که دانش بجوید، دائم بخواهد ولایت بجوید، حالا از زبان هر که می خواهد باشد. شخص را نمی بیند. عزیزان من، فدایتان شوم ولایت را ببین نه شخص را. اگر شما ولایت را دیدید ولایت جو باش، نه دانش جو. این دانشگاه را انگلیس ها برای ما درست کردند. چیزی که انگلیس درست کند، والله مثل علم فلسفه می ماند. دیروز

گذشته، یکی از این امام جمعه‌های کرمانشاه آمد اینجا، یک بچه‌ای داشت زبانش یک قدری گرفته بود. خیلی ابعادی داشت. اول خودش را معرفی کرد که من چندین سال درس خارج خواندم. گفتم آیا درس ولایت هم خواندی، بی رو در بایستی؟ من رو در بایستی از کسی ندارم. بعد صحبت شد و گفت ما چه کار کنیم که اینجوری شویم؟ گفتم عزیز من دنیا با ولایت سازش ندارد؛ اما دنیایی که خرج ولایت کنی. هر روز ماشینت را اینجوری کنی، این حرفها با ولایت سازش ندارد. ما اهل زمان شدیم. بیا اهل امام زمان بشویم. همه این حرفهای من سر این مطلب است که بگویم، این را نمی‌خواستیم بگویم. بعد پسر ایشان، آقا زاده اش صحبت

درس فلسفه شد. گفت ما باید، شما می گویی بخوان؟
گفتم نخوان. گفتم این ریشه ندارد باباجان من. هر
چیزی با ولایت باید به ماوراء وصل باشد، این به یک
یونانی اتصال است. آیا او درک داشته راجع به ولایت؟
می خواسته ولایت را عظیم کند؟ بعد به من درآمد که ما
باید این درس را بخوانیم جواب خارجی ها را بدهیم.
دیدم خیلی تند است. گفتم حرفی از تو سوال می کنم،
پدرت جواب بدهد. گفتم آیا علم امام صادق امام باقر
بالاتر است، یا علم یک یونانی؟ یکی که خارج مذهب
است. مگر پیغمبر نگفت من تا قیام قیامت به شما
گفتم. مگر امام صادق نگفت که یک وقت آهن می رود
بالای آسمان طرف آسمان؟ چه کسی باور می کرد؟ حالا

این طیاره. آنچه که اینها دارند کسب می کنند از علم وجود مبارک رئیس مذهب ما امام صادق است. علم امام باقر، امام صادق نجات دهنده نیست؟ این جوابگو است؟ آن کسی که در ماوراء دارد می گوید، گذشته و آینده را دارد می گوید، آن کسی که تا قیام قیامت را گفته، هر چیزش که می آید تازه نیست. این اصلاً چیزی که نگفته نیست. اگر یک چیزی ما می گوئیم اینها همه را گفتند حالا پرده رویش بوده. اصلاً چیز تازه ای نیست که. شما می خواهی بگویی یک حرف هایی تازه است. اینها نیست اینها بوده، نگفتند. گفتم کفایت نمی کند؟ درس فلسفه کفایت می کند؟ این درس فلسفه تجدد حوزه علمیه است. اگر می گوئیم تجدد والله، دهان پرکن

است. آقا جواب بده، به پدرش گفتم. والله، بالله، هیچ چیز نگفت. گفتم جواب بده، هیچ چیزی نگفت. باشد گفت: آره این بچه من زبانش می گیرد و نمی دانم یکی از بزرگان حالا بزرگی اش مثل خودش بود من را روانه کرده اینجا، ما هم گفتیم خلاصه هفتاد حمد بخوان و به آن فوت کن دعا می کنیم خوب شود. پا شدیم گفتیم خدایا حالا این سید آمده اینجا خب بالاخره این لکنت زبان بچه اش را خوب کن. خدا می داند گفتیم. گفتیم بچه اش را خوب کن؛ اما دورش کن. بچه اش را خوب کن؛ اما از ما دورش کن. خلاصه گفت آمدیم پشت سر شما نماز بخوانیم. هیچ چیز، آقا گفتم من پشت به سید نمی کنم. هیچ چیز، خلاصه یک نماز خواندیم و اینقدر

هم طول داد و ما پایمان هم درد می کرد. هی دعا می کردیم خدایا این برود به رکوع. بنده خدا تمام مقدسی اش را آورده بود در این نماز. بدبختی یک نماز می خواند، دوباره یک نماز دیگر هم می خواند. این عطای این آقا بود، عنایت های این آقا بود که تشریف آورده بود. همه جایم درد گرفت. خوب شد؟! لا اله الا الله!

پس من عزیزان من، فدایتان شوم، قربانتان بروم، من را اگر آدم حساب نمی کنید یک چیز معمولی حساب کنید. بیایید با من حرف بزنید هر کدامش درست نیست. آقا جان من، عزیزجان من، فدایتان شوم دنبال چیزی بروید که به ماوراء اتصال باشد. آخر شما ببین این آیا

امام زمان چه می گوید، می گوید: «السلام علیک یا مطیع لله و لرسوله، عبد الصالح»؛ ای اصحاب باوفای جدم، پدرم و مادرم به قربانتان. آیا ما شیعه خجالت نمی کشیم که دنبال دیگران می رویم؟ یک خلقت به وجود ولی الله الاعظم است. مگر امام زمان شوخی است؟ تمام فطرات باران باید به اجازه ایشان بیاید. نفسها که تمام خلقت می کشند باید با اجازه ایشان باشد. مگر امام حسین نبود که به زعفر گفت|روایت می خواهی؟ گفت آقا جان، من این اسبها را می کشم همه را پایین. [فرمود:] زعفر، نفسها که اینها می کشند در اختیار من است. بین حسین چقدر گذشت دارد. همین جور که امام زمان گذشت دارد، آقا امام حسین

چقدر گذشت دارد. می تواند که اینها نفس نکشند؛ اما با نفسی که با اجازه امام حسین است، حسین را می کشند. حالا بین اصحاب امام حسین چقدر ارزش دارند، مگر ما می توانیم بگوییم امام حسین چقدر ارزش دارد؟ اگر من می گویم حسین، من می دانم که روایت داریم خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت هر وقت پسری داشته باشی بگویی حسین، دوست عزیزم اسم پسرش حسین است، گفت زهرای عزیز می گوید اگر حسین من را می گویی صحرای کربلا شهیدش کردند، اگر حسین خودت را می گویی خدا به تو ببخشد. بین زهرای عزیز چقدر خوشش می آید اسم پسرش را روی پسرش بگذاری. عزیزان من آیا ما مبنای این حرفها را

می فهمیم؟ حالا چه می گذارند؟ کوروش و موروش و سوروش چه می دانم.

ببین، ما باید گفتم عزیز من فدایت شوم امام زمان می گوید پدر و مادرم به قربان اصحاب باوفای جدم. بیا عزیز من فدایت شوم، بیا حرف بشنو. بیا جانم را فدای امام زمان بکن تا امام زمان هم پاداش به تو بدهد، بگوید جان من هم به قربان تو. نجوا دارد با یک شیعه می کند. خدا می داند با جگر من چه به سر من می آید. این حرفها را من یک اندازه اش را می فهمم، خدا می داند فردای قیامت می فهمید من چه گفتم. اینجا آن جووری که باید درک کنیم نمی کنیم، یعنی شیطان نمی گذارد. حالا آقا امام حسین چه کار دارد می کند؟ تمام هدفش،

آمده [برای] نجات بشر. این همه شمشیر، این همه مصیبت دارد به سر امام حسین می آید، اگر می خواهید بفهمید که تمام خلقت به امر امام است اینجا بفهم، خودتان که خوانده اید آیا فهمیدید؟ به شمشیرها امر می کند اگر دین جدم باقی می ماند به من بخورید؛ یعنی من فدای دین جدم می شوم، فدای دین پدرم می شوم، فدای امر خدا می شوم؛ یعنی علی بن ابوطالب. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) امر خداست. من چه کار کنم یک پاره وقتها می گویم که هرچه به سر ما آمد باسوادها کردند. مگر این مرتیکه در دانشگاه صحبت نکرده است؟ یک قدری از خداشناسی صحبت کرده، بعد گفته ممکن است خدا یک زهرایی، یک پیغمبری،

یک علی ای، یک امام زمان دیگری را هم خلق کند!!
آقا جان من چه می گویی یک ممکن غیر ممکن است،
خدا ممکن است، خدا اگر چیزی برایش ممکن نبود خدا
نیست. خدا هر چیزی ممکن است، اما این غیر ممکن
است. من از تو باسواد من بی سواد سوال می کنم، مگر
پیغمبر اکرم نمی گوید، حضرت می فرماید اول ما را خدا
به وجود آورد، آن وقت در جای دیگر می گوید خدا عقل
را به وجود آورد، پیغمبر و علی عقلند، آیا خدا یک عقل
دیگر می خواهد به وجود بیاورد، مرد نادان؟ تو فلسفه
خواندی و همراه شدی، فلسفه تو را نجات نمی دهد، بیا
فلسفه کلام بخوان، بیا فلسفه حدیث و روایت بفهم!

یا علی